

پویائی قاعده الزام در آیات و روایات

فرخ محسنی*، علیرضا لطفی**

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۰/۰۵؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۲/۱۵)

چکیده

اسلام که یک آئین الهی و آسمانی است نه تنها در عرصه‌های باور، اندیشه و گرایش علمی انسان، دیدگاه‌های جامعی عرضه نموده است، بلکه در حوزه‌های عملی نیز دستورالعمل‌ها، بایدها و نبایدهای مبتنی بر مبانی منطقی وضع نموده است که از نمونه‌های آن، می‌توان به «قاعده الزام» اشاره نمود، قاعده‌ای که از آن با عنوان همزیستی فقهی یاد شده است. نتایج حاصل از تحقیق نشان می‌دهد بر اساس این قاعده، هر مذهبی به همان احکام و قوانینی که خود بدان اعتقاد و باور دارد ملزم می‌شود، این همان معنای حدیث معروف «الزومهم بما الزموا به انفسهم» می‌باشد که در اکثر منابع، عمدتاً برای اثبات این قاعده به این حدیث شریف تمسک شده است. اما ما در این مقاله با مراجعه به تفاسیر قرآن مجید و کتب معتبر فقهی سعی کرده‌ایم برای اثبات و حجیت این قاعده علاوه بر ذکر روایات معتبر، به آیاتی از کلام الله مجید نیز استناد کنیم چرا که در صورت اثبات این امر قاعده الزام در فقه امامیه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار خواهد بود.

کلیدواژگان

امامیه، اهل سنت، اهل کتاب، قاعده الزام، کتاب و سنت.

* دانشجوی دکتری فقه و مبانی حقوق اسلامی، واحد قم، دانشگاه آزاد اسلامی، قم، ایران
** نویسنده مسئول: استادیار گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی واحد خوی، دانشگاه آزاد اسلامی، خوی، ایران
رایانامه: Alireza_lotfi2010@yahoo.com

بیان مسأله

یکی از ویژگی‌های ممتاز دین مقدس اسلام، برقراری صلح، وحدت و برادری در میان آحاد جامعه است، به طوری که بر این اساس، زندگی اقشار مختلف مردم در جامعه اسلامی بر پایه همزیستی مسالمت‌آمیز شکل گرفته است. در این رابطه، تعاملی که بین مسلمانان با اقلیت‌های مذهبی بر مبنای قرارداد ذمه شکل گرفته، از مصادیق مهم صلح‌جویی دین مبین اسلام است. بی‌گمان اثبات ادعای عدالت‌جویی و صلح‌طلبی دین اسلام در برخورد با هم‌پیمانان خود، تنها با اثبات حقوق مسلم اقلیت‌های مذهبی در جامعه اسلامی میسر است.

بنابر این یکی از بحث‌های قابل طرح در جامعه اسلامی، به ویژه در شرایط کنونی، موضوع تعامل با اقلیت‌ها و حقوق آنهاست. لذا یکی از وظایف مهم حکومت اسلامی و نهادهای آن، به رسمیت شناختن و نهادینه کردن و اجرای حقوق انسان‌های تحت حاکمیت خویش است. پیامبر اکرم (ص) با انعقاد قرارداد صلح و سازش با اهل کتاب، این روش را به طور عملی به اجرا گذاشته و در کوتاهترین مدت ملتی متحد، نیرومند و با ایمان تشکیل داد زیرا از همان آغاز طلوع اسلام و به وجود آمدن جوامع اسلامی، جمعیت‌ها و گروه‌هایی از پیروان ادیان مختلف، بدون آنکه به اسلام بگروند، در کنار مسلمانان در سرزمین‌های اسلامی باقی ماندند و زندگی با مسلمانان را بر مهاجرت یا مسلمان شدن ترجیح دادند. حکومت اسلامی نیز در مواجهه با این فرقه‌ها و گروه‌های دینی از یک استراتژی مشخص بهره می‌برد. از جمله این فرقه‌ها، پیروان ادیان آسمانی دیگر همچون مسیحیان، یهودیان و مجوسیان بودند که حاضر به اسلام آوردن نبودند، اما قصد جنگ هم نداشتند و خواهان زندگی مسالمت‌آمیز با مسلمانان بودند. قرآن کریم با رسمیت بخشیدن به اقلیت‌ها و اعتراف به واقعیت آنها، حقوق آنان را نیز به رسمیت شناخته و با یک پیوند معنوی، ارتباط خود را از واقعیت آیین‌های آسمانی، غیر قابل تفکیک می‌شمارد.

به طور کلی از دیدگاه اسلام، اهل ذمه یا اقلیت‌های دینی در جامعه اسلامی از حقوقی برخوردارند که این حقوق برای آنها جاری و ساری می‌شود بر این اساس، در دین مبین اسلام برای اجرایی شدن زندگی مسالمت‌آمیز با اقلیت‌ها، قاعده ای با نام «قاعده الزام» پیش‌بینی شده

است. این قاعده چون سایر قواعد فقهی در نظام حقوقی ایران تأثیر گذاشته و نحوه تعامل یک انسان مسلمان را با سایر مذاهب دیگر روشن می‌کند. لذا قانونگذار بر مبنای این قاعده در بحث احوال شخصیه فتوای علمای سایر مذاهب اسلامی و ادیان آسمانی را پذیرفته است.

شایان ذکر است که در مذهب شیعه جعفری دو ویژگی بسیار مهم، روش این مذهب را در توجیه شرعی رعایت احوال شخصیه پیروان مذاهب و ادیان دیگر و نیز بیگانگان به مفهوم حقوقی و سیاسی آن از روش اهل سنت ممتاز می‌کند:

۱. ویژگی اول فقه مکتب تشیع، مفتوح بودن باب اجتهاد است. اجتهاد به فقهای شیعه این اجازه را داده است که در هر عصری مسائل مبتلا به اجتماع خود را با شرع مطابقت دهند و بتوانند آن را در احکام مستحدثه زمان خود بکار برند. اجتهاد ویژگی برجسته فقه شیعه است که ریشه در اعماق قرون دارد و در اعصار و امصار در زندگی اجتماعی مردم حضور مؤثر داشته و رمز بقای تشیع به حساب می‌آید و زمینه سازگاری حقیقی مذهب شیعه را با واقعیات اجتماعی و مقتضیات زمان فراهم می‌سازد و همواره پرتوان به وظایف خطیر خویش در جامعه اسلامی جامه عمل می‌پوشاند. ناگفته نماند که اجتهاد در فقه شیعه از نظر معنا و روش با اجتهاد در فقه اهل سنت متفاوت است چرا که اهل سنت متأسفانه یک دوره طولانی حدود هزار سال انسداد باب اجتهاد را سپری کرده‌اند. در عصر کنونی که باب اجتهاد را گشودند مرزهای مذاهب را نیز به هم ریختند که خود عوارض و تبعات منفی فراوانی به همراه داشت.

۲. ویژگی دوم فقه شیعه، که مذاهب اهل تسنن از آن محرومند وجود قاعده فقهی به نام «قاعده الزام» است. با وجود این دو خصیصه، فقهای شیعه آن دغدغه‌ای که فقهای اهل سنت برای روزآمد نمودن احکام شرعی با مقتضیات زمان، گرفتار آند ندارند.

ناگفته نماند است که در تألیفات و آثار موجود در رابطه با اثبات قاعده الزام غالباً به روایات و گاهی به اجماع، سیره متشرعه، سیره عقلاء و عقل نیز آن هم به صورت گذرا و پراکنده استناد شده و از قرآن کریم به عنوان مدرک قاعده بحث آنچنانی نشده است لذا این مقاله به دنبال آن است که با استفاده از آیات شریفه و منابع معتبر تفسیری و با تکیه بر نظرات مفسران عظام، و در کنار آن با

استدلال به برخی از روایات که از جهت سند و دلالت اعتبار و حجیت دارند در حدّ توان خود به اثبات اصل مشروعیت این قاعده پرداخت نماید.

مستندات قاعده الزام

بسیاری از بزرگان که از قاعده الزام بحث نموده‌اند دلیل و مدرک آن را تنها روایات وارده از ائمه معصومین علیهم السلام دانسته و برای حجیت این قاعد از قرآن کریم سخنی نگفته‌اند، شاید اولین کسی که این مطلب را تصریح کرده است مرحوم شیخ حسین حلی از بزرگان و اعظام علمای نجف است که در این باره می‌فرماید: «وَ تَنْحَصِرُ ادْلَةُ الْقَاعِدَةِ بِالْأَخْبَارِ الشَّرِيفَةِ الْوَارِدَةِ عَنِ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» چنان که ملاحظه می‌شود ایشان ادله قاعده الزام را منحصر در روایات ائمه معصومین (ع) دانسته‌اند. (بحرالعلوم، (۱۴۱۵)، ۲۶۲)

مرحوم آیت الله فاضل لنکرانی نیز در رابطه با اینکه مستند قاعده الزام تنها روایاتی است که از ائمه معصومین علیهم السلام وارد شده است می‌فرماید: «مُسْتَنْدُهَا وَ الظَّاهِرُ . بَعْدَ عَدَمِ كَوْنِ الْإِجْمَاعِ عَلَى تَقْدِيرِهِ مُتَّصِفًا بِالْإِصَالَةِ، لِاحْتِمَالِ الْإِسْتِنَادِ إِلَى الرَّوَايَاتِ أَوْ سَائِرِ الْأَدْلَةِ . إِنْحِصَارُ الدَّلِيلِ بِالرَّوَايَاتِ الْوَارِدَةِ عَنِ الْعِتْرَةِ الظَّاهِرَةِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ». (فاضل لنکرانی، (۱۴۲۵)، ۱ / ۱۶۷) «مستند قاعده الزام و ظاهر این است که - بعد از این که [دانستیم] اجماع بر فرض وجودش، به خاطر احتمال استنادش به روایات و یا دیگر ادله، اصالت ندارد - دلیل این قاعده تنها روایاتی است که از اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است».

اما با مراجعه به برخی از آیات قرآن کریم و تفسیرهایی که مفسران از آن آیات ارائه داده‌اند به خوبی می‌توان برای اثبات قاعده الزام به آن آیات استدلال نمود:

دلیل اول: آیات قرآن کریم

۱. آیه چهل و دوم سوره مائده

«سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكْأَلُونَ لِلسُّخْتِ فَإِنْ جَاءُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَصُرُواكَ شَيْئاً وَ إِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» «آنها بسیار به سخنان تو گوش می‌دهند تا آن را تکذیب کنند مال حرام فراوان می‌خورند پس اگر نزد تو آمدند در میان آنان داوری کن، یا (اگر

صلاح دانستی) آنها را به حال خود واگذار! و اگر از آنان صرف نظر کنی، به تو هیچ زیانی نمی‌رسانند و اگر میان آنها داوری کنی، با عدالت حکم کن، که خدا عادلان را دوست دارد».

در مورد شان نزول این آیه شریفه دو قول مختلف ذکر شده است:

قول اول: عده‌ای از مفسرین بر این باورند که این آیه در مورد اختلاف بین قبیله بنی‌نضیر و قبیله بنی‌قریظه نازل شده است این دو طائفه در میان خود پیمانی بسته بودند و بعد از حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مدینه در مورد اختلاف بر سر قتل یک نفر از بنی نضیر که توسط فردی از بنی قریظه کشته شده بود به ایشان مراجعه می‌کنند و آیه در مورد آنان نازل می‌شود. (بحرانی، (۱۴۲۷)، ۲/ ۴۵۶)

قول دوم: عده‌ای دیگر از مفسرین بر این باورند که این آیه در مورد دو نفر از اشراف یهود نازل شده که مرتکب زنا محصنه شده بودند و آنان می‌خواسته‌اند که حدّ رجم بر آنها جاری نشود لذا به پیامبر اکرم (ص) مراجعه کردند و آیه در مورد آنها نازل شده است. در این ماجرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مطابق مطلبی که در تورات موجود بود و علمای بنی اسرائیل نیز آن را می‌دانستند حکم فرمودند. (طبرسی، (۲۰۰۵)، ۳/ ۳۵۳)

بیان استدلال

آنچه برای استدلال به این آیه شریفه در اثبات قاعده الزام باید بیان کرد این است: در این آیه شریفه خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: اگر یهود نزاعی داشتند و پیش تو آمدند بین آنها بر طبق شریعت اسلام حکم کن «فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ» و یا اعراض کن و به حال خود واگذار «أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ».

در «أَعْرِضْ عَنْهُمْ» دو احتمال وجود دارد:

۱. به آنها بگو این مسأله به من ربطی ندارد.

۲. آنها را به حکام خودشان ارجاع بده، که بین آنها بر حسب مذهب خودشان حکم کنند.

طبق معنای اول، آیه شریفه هیچ ربطی به قاعده الزام ندارد در نتیجه نمی‌توان برای اعتبار و حجیت این قاعده به آن آیه استناد کرد. اما اگر معنای دوم مقصود آیه باشد بی‌تردید می‌توان برای اثبات این قاعده به آن آیه شریفه استدلال نمود.

به حسب آنچه در روایات و کلمات فقهاء آمده است منظور از آیه شریفه همان معنای دوم است، به عبارت کاملتر، مراد از عبارت: «أَعْرِضْ عَنْهُمْ» بنا بر آنچه بعضی از فقها و مفسرین گفته اند و روایاتی نیز در این رابطه وارد شده است یعنی: «آنها را رها کن، که بر طبق ملت و دین خودشان بین آنها حکم شود». لذا هیچ کس جمله «أَعْرِضْ عَنْهُمْ» را به معنای رها کردن کامل آنها که هر کاری دلشان خواست انجام بدهند و از سوی هیچ مقامی محاکمه نشوند، نگرفته است. نه در شیعه و نه در سنی کسی عبارت مذکور را این طور معنا نکرده است. پس آنچه که مسلم است دلالت آیه بر تخییر است و این دو ضلع تخییر، یک ضلع آن حکم بر طبق دین اسلام است، ضلع دیگر آن این است که در بین آنها بر طبق شریعتشان حکم صادر شود، بعضی از فقها نیز به این مطلب تصریح کرده‌اند، از جمله، مرحوم محقق اردبیلی قدس سره در زبده البیان می‌فرماید:

«كَأَنَّهُ تَخْيِيرٌ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ لِمَنْ يُقَوْمُ مَقَامَهُ مِنَ الْإِمَامِ وَ الْقَاضِي، إِنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمُ الْكُفَّارُ، بَيْنَ أَنْ يَحْكُمُوا بَيْنَهُمْ بِالْعَدْلِ، الَّذِي هُوَ الْحَقُّ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ، وَ هُوَ مُقْتَضَى الْإِسْلَامِ، وَ بَيْنَ أَنْ يُعْرِضُوا عَنْهُمْ بِأَنْ يُجِلُّوهُمْ إِلَى حُكْمِهِمْ يَحْكُمُونَ بَيْنَهُمْ بِمُقْتَضَى شَرْعِهِمْ إِنْ كَانَ فِي شَرْعِهِمْ فِيهِ حُكْمٌ كَمَا ذَكَرَ أَصْحَابُنَا» (اردبیلی، (بی‌تا)، ۶۸۴) «این آیه شریفه برای پیامبر یا هر کس که در جایگاه او باشد مثل امام و قاضی تخییر را ثابت می‌کند که اگر کفار برای حکم کردن به او رجوع کردند یا بین آنها به عدل حکم کند که همان حق و مقتضای اسلام است و یا اینکه از آنها اعراض کند به اینکه آنها را به حکام خودشان حواله دهد تا بین آنها به مقتضای شرع خودشان - در صورتی که حکمی در این زمینه داشته باشند - حکم کنند همان طور که اصحاب ما نیز این چنین فرموده‌اند».

مرحوم طبرسی قدس سره نیز در ذیل آیه شریفه می‌فرماید:

«الظَّاهِرُ فِي رَوَايَاتِ أَصْحَابِنَا أَنَّ هَذَا التَّخْيِيرَ ثَابِتٌ فِي الشَّرْعِ لِلْأُمَّةِ وَ الْحُكَّامِ وَ هُوَ قَوْلُ قَتَادَةَ وَ عَطَا وَ الشَّعْبِيِّ وَ إِبْرَاهِيمَ». (طبرسی، (۲۰۰۵)، ۳/ ۳۵۳) «ظاهر در روایات اصحاب ما (شیعه) این است که این تخییر در شریعت برای امامان و حاکمان ثابت است و این قول قتاده و عطا و شعبی و ابراهیم می‌باشد».

مرحوم شیخ طوسی قدس سره در کتاب تهذیب روایتی نقل می‌کند که این چنین است.
 «سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ عَنْ سُؤْيِدِ بْنِ سَعِيدِ الْقَلَاءِ عَنْ أَيُّوبَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ الْحَاكِمَ إِذَا أَنَا أَهْلُ التَّوْرَةِ وَأَهْلُ الْإِنْجِيلِ يَتَحَاكَمُونَ إِلَيْهِ كَانَ ذَلِكَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ حَكَمَ بَيْنَهُمْ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَهُمْ» (طوسی، (۱۳۶۵)، ۶/ ۳۰۰)

طبق این روایت امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «اگر اهل تورات و اهل انجیل به حاکم رجوع کردند و از او طلب قضاوت کردند اختیار با حاکم است اگر خواست بین آنها حکم کند و اگر خواست آنها را به آئینشان واگذارد».

ناگفته نماند که این روایت دلیل محکمی است مبنی بر این که، آیه مورد بحث نسخ نشده است آن چنانکه برخی از علمای اهل سنت ادعا کرده اند چون که طبق این روایت اگر اهل انجیل و اهل تورات به حاکم مراجعه کنند، حاکم دو راه در پیش رو دارد: «اِنْ شَاءَ حَكَمَ بَيْنَهُمْ و اِنْ شَاءَ تَرَكَهُمْ» یعنی تخییر نه تنها برای رسول خدا (ص)، بلکه برای هر حاکمی ثابت است، حال اگر آیه فوق نسخ شده بود، قول امام باقر علیه السلام معنایی نداشت که بفرماید: حاکم مخیر است بین آنها بر طبق مکتب اهل بیت علیهم السلام و یا آن که بر طبق ملت خودشان حکم کند پس این روایت دلیل محکمی است بر این که در آیه مذکور نسخی صورت نگرفته است.

مرحوم حرّ عاملی نیز قضیه‌ای را نقل می‌کند که مؤید این مطلب است و آن اینکه: «در زمان امام علی (ع)، والی حضرت در مصر در باره مرد مسلمانی که با زنی مسیحی زنا کرده بود، سؤال کردند. حضرت دستور اجرای حدّ مرد مسلمان و واگذاری زن مسیحی به مسیحیان را دادند تا آنان خود حُکم خویش را جاری کنند. (حرّ عاملی، (۱۴۱۲)، ۲۸/ ۱۵۲)

از علمای اهل سنت نیز قول به تخییر نقل شده است، قرطبی می‌گوید:

«قوله تعالى: (فَإِنْ جَاءُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ) هذا تخییرٌ من الله تعالى، ذكره القشيري، وتقدّم معناه أنّهم كانوا أهل موادعة لا أهل ذمّة، فإنّ التّبيّ صلی الله عليه وسلّم لما قدّم المدينة وادع اليهود. ولا يجب علينا الحكم بين الكفار إذا لم يكونوا أهل ذمّة، بل يجوز الحكم إن أردنا. فأما أهل الذمّة فهل يجب علينا الحكم بينهم إذا ترفعوا إلينا؟ قولان للشافعي، وإن ارتبطت الخصومة بمسلم يجب الحكم. قال المهدي: أجمع العلماء على أنّ على الحاكم أن يحكم بين المسلم والذمي. واختلفوا في الذميين، فذهب بعضهم إلى أنّ الآية محكمة وأنّ الحاكم مخير، زوي ذلك عن النخعي

وَالشَّعْبِيَّ وَغَيْرِهِمَا، وَهُوَ مَذْهَبُ مَالِكٍ وَالشَّافِعِيِّ وَغَيْرِهِمَا» (قرطبی، (۱۴۲۷)، ۶/ ۱۷۶) «قول خداوند متعال (پس اگر نزد تو آمدند، میانشان قضاوت کن و یا از آنها روی برگردان) این تخییری از جانب خداوند متعال می‌باشد. قشیری این را گفته است، و معنایش گذشت که آنان اهل ذمه نبودند، بلکه از کفار حربی بودند، چرا که وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه آمد، با یهود مقابله کرد. و اگر کفار اهل ذمه نباشند، بر ما واجب نیست که بینشان قضاوت کنیم، بلکه اگر خواستیم جایز است این کار را انجام دهیم. اما در مورد اهل ذمه، آیا بر ما واجب است که اگر از ما قضاوت خواستند، میانشان قضاوت کنیم؟ در اینجا شافعی دو قول دارد. اما اگر خصومت به مسلمانی ارتباط داشت، قضاوت واجب خواهد بود. مهدوی گفته: علمای ما اجماع دارند بر این که بر حاکم واجب است که بین مسلمان و کافر ذمی قضاوت کند، اما اختلاف دارند که اگر هر دو طرف نزاع ذمی باشند، آیا قضاوت واجب است یا خیر؟ پس برخی معتقد شده‌اند که آیه مذکور در اینجا جریان خواهد داشت و حاکم مخیر خواهد بود. این قول از نخعی و شعبی و غیر از این دو نقل شده و مطابق با مذهب مالک و شافعی و برخی دیگر نیز می‌باشد».

کلام مرحوم آیت الله خوئی در رابطه عدم نسخ آیه مورد بحث و دلالت آن بر تخییر: مرحوم آیت الله خوئی در تفسیر این آیه شریفه که به آیه قضاء معروف است در کتاب البیان می‌نویسند: «در این آیه شریفه از نظر نسخ و عدم نسخ، در میان علماء اختلاف وجود دارد: عده‌ای از علماء به عدم نسخ قائلند و اینکه حکم آن ثابت و به قوت خود باقی است. علمای شیعه نیز بدین عقیده هستند و بر این معنی اجماع و اتفاق نظر دارند. بنابراین اگر اهل کتاب محاکمات و دعاوی خویش را در نزد حاکم و قاضی مسلمان طرح کنند او می‌تواند طبق آئین قضائی اسلام در میان آنان حکم و قضاوت کند و یا آنها را به آئینشان وابگذارند».

از علمای اهل سنت نیز شعبی، ابراهیم نخعی، عطا و مالک همین قول را اختیار نموده‌اند. ولی عده‌ای از علمای اهل سنت گفته‌اند که این آیه با آیه دیگری که بعد از آن آمده است نسخ گردیده است و آن آیه این است: «فَحُكْمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ» (مائده: ۴۸)

ایشان در ادامه نظر خود را اینگونه بیان می‌کنند: اما به نظر من حقیقت این است که در این آیه نسخه‌ی واقع نشده است زیرا در آیه دوّم خداوند به قاضی دستور می‌دهد که طبق آنچه از طرف خداوند نازل گردیده است در میان اهل کتاب قضاوت کند ولی منظور آیه اوّل این است که قاضی در انجام قضاء و عدم آن مخیر است و اگر خواست حکم کند باید با عدالت و طبق آئین الهی انجام دهد نه دلبخواهی.

به عبارت دیگر: معنای هر دو آیه یکی است منتها آیه اوّل در واقع موضوع حکم آیه دوّم را بیان می‌کند که در صورتی که قاضی مسلمان بخواهد در میان اهل کتاب حکم و قضاوت کند باید با عدالت و با روش خداپسندانه انجام دهد. بنابر این نسخ میان این دو آیه که مفسّر و مبین یکدیگر می‌باشند متصور نیست.

گذشته از این، روایات فراوانی در این زمینه وجود دارد که از همه آنها استفاده می‌شود که سوره مائده در اثنای سفر رسول خدا (ص) بطور مجموع و یکجا به رسول خدا نازل شده است، پس هر دو آیه که از آیات همان سوره می‌باشند یک دفعه و با هم فرود آمده‌اند و متصور نیست یکی از آنها نسخ و دیگری منسوخ باشد که باید گفت: در میان این دو آیه اصلاً نسخی وجود ندارد» (خوئی، (۱۳۷۵)، ۲/ ۵۸۳).

علاوه بر روایات و کلمات فقهاء و مفسّرین، می‌توان گفت: اگر منظور از آیه شریفه معنای دوّم نباشد بلکه معنا آن باشد که آنها را رها کن، در این صورت دستور لغو می‌شود چون بالاخره باید خصومت و دعوا بین مردم به نحوی حلّ شود پس نمی‌توان گفت: نه قاضی بر طبق حکم اسلام حکم نماید و نه آنها به حکام خودشان مراجعه کنند. پس به دلالت اقتضاء می‌گوییم آیه شریفه دلالت بر پذیرفته شدن احکام آنها دارد بعلاوه شأن نزولی که در مورد آیه شریفه نقل کردیم نیز مؤید قاعده الزام است و نشان از آن دارد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از اسلام نیز طبق تورات بین یهود حکم کرده‌اند.

اکنون که مشخص شد معنای «أعرض عنهم» در آیه شریفه این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنها را به حکام خودشان ارجاع بدهند، دیگر آیه مدلولی غیر از قاعده الزام نمی‌تواند داشته باشد. چون ارجاع به حکام خودشان تنها وقتی معنا پیدا می‌کند که آنها موظّف

باشند طبق احکام خودشان عمل کنند و ما نیز موظف باشیم آثار صحت را بر آن احکام مترتب کنیم. پس جواز و مشروعیت حکم بر طبق مذهب و ملت این طوائف، دلیل بر مشروعیت این حکم است که توسط قرآن به رسمیت شناخته شده است و این همان مفاد قاعده الزام است.

۲. آیه چهل و هفتم سوره مائده

«وَلْيُحْكَمْ أَهْلُ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (و اهل انجیل باید به آنچه خدا در آن مورد نازل کرده داوری کنند، و کسانی که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکنند، آنان خود، فاسق و گنهکارند).

بیان استدلال

این آیه شریفه بر این معنی دلالت دارد که، اهل انجیل باید به آنچه خداوند در انجیل نازل کرده است حکم کنند. به عبارت کاملتر طبق این بیان می‌توان گفت: همان طور که اهل انجیل در گذشته بر اساس انجیل داوری می‌کردند الآن هم باید بر اساس انجیل داوری کنند، پس طبق این آیه شریفه، جواز رجوع پیروان هر دین و مذهبی به دین و مذهب خودشان اثبات می‌شود. و این همان مفاد قاعده الزام می‌باشد.

احتمال دیگری که به نظر ظاهر از آیه شریفه است این است که «واو» در ابتدای آیه، حرف استینافیه بوده و عبارت یک جمله امری مستانفه باشد. یعنی امروز هم باید اهل انجیل یعنی مسیحیان دوران پیامبر اکرم (ص) باید بر طبق آنچه که در آن کتاب نازل شده است حکم کنند. در این صورت آیه شریفه می‌تواند دلیل بر اصل قاعده الزام باشد زیرا بعد از نزول اسلام خداوند امر می‌کند که اهل انجیل هم چنان که در گذشته «بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ» حکم می‌کردند امروز هم می‌توانند در موارد اختلافی و در موارد فصل خصومت، بر طبق آنچه که در انجیل آمده حکم کنند و این با قاعده الزام سازگاری دارد.

سید محمود آلوسی نیز در تفسیر خود چنین می‌نویسد:

«وَالْآيَةُ تَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْإِنجِيلَ مُشْتَمَلٌ عَلَى الْأَحْكَامِ، وَ أَنَّ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ مُسْتَقْبَلًا بِالشَّرْعِ مَأْمُورًا بِالْعَمَلِ بِمَا فِيهِ مِنَ الْأَحْكَامِ فَلَّتْ أَوْ كَثُرَتْ، لَا بِمَا فِي التَّوْرَةِ خَاصَّةً، وَ يَشْهَدُ لِذَلِكَ

أيضاً حديث البخاري أُعْطِيَ أَهْلُ التَّوْرَةِ التَّوْرَةَ فَعَمَلُوا بِهَا، وَأَهْلُ الْإِنْجِيلِ الْإِنْجِيلَ فَعَمَلُوا بِهِ» (آلوسی بغدادی، (۱۴۲۰)، ۶/ ۴۳۷) «و آیه دلالت بر این دارد که انجیل [نیز] مشتمل بر احکام است و عیسی علیه السلام در شریعت مستقل بود و مأمور بود که به احکامی که در انجیل است (خواه کم باشد یا زیاد) عمل کند، و صرفاً مؤظف به عمل به احکام موجود در تورات نبوده است. یکی از شواهد این مدعا نیز این حدیث بخاری است که: به اهل تورات، تورات داده شده است، پس بدان عمل کردند، و به اهل انجیل، انجیل داده شده است، پس بدان عمل کردند».

۳. آیه هفتاد و پنج سوره یوسف

شاید یکی از آیاتی که به صراحت بر مفاد قاعده الزام دلالت دارد آیه شریفه هفتاد و پنج از سوره یوسف می باشد آنجا که پس از اشاره حضرت یوسف (ع) به کارگزارانش برای پنهان ساختن جام پادشاهی در میان محموله یکی از برادرانش به نام بنیامین و ندا دادن غلامان به مفقود گشتن آن، از آنان پرسیده می شود: «جزای کسی که جام پادشاهی در ساز و برگ او پیدا شود چیست؟» «قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ» (یوسف: ۷۴)، آنان پاسخ دادند: «جزایش بردگی او است ما بدین گونه مجرمان خود را کیفر می دهیم» «قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نُجْزِي الظَّالِمِينَ» (یوسف: ۷۵) با توجه به اینکه حضرت یوسف (ع) نمی توانست بر اساس قوانین پادشاه مصر برادر خودش را بازداشت کند چون که جزای دزد طبق قانون آنان تازیانه و ستاندن غرامت بود (جزایری، (۱۳۷۵)، ۲۸۳) لذا برادرانش را به قوانین خودشان الزام کرد و بدین ترتیب برادر خودش را به عنوان برده در نزد خود نگهداشت پس به نظر ما این آیه صلاحیت دارد دلیل بر مفاد قاعده الزام قرار گیرد. تا این قسمت از بحث، به سه آیه از آیات قرآن کریم جهت اثبات قاعده الزام استناد کردیم و ثابت نمودیم که در قرآن کریم آیاتی وجود دارند که به صراحت بر مفاد قاعده الزام دلالت دارند.

دلیل دوم: روایات

چنانکه در ابتدای بحث از مستندات قاعده الزام گفته شد عمده دلیل برای اثبات قاعده الزام، روایات می باشند، البته قبل از ورود به ادله روایی، نکته ای وجود دارد که لازم است به عنوان مقدمه به آن اشاره کنیم و آن اینکه، برخی از روایات هستند که در آنها تعبیر به قاعده آمده است،

مانند: قاعده «لاخرَج» که در بعضی از روایات وارده، امام (ع) به: «ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ خَرَجٍ» استدلال کرده است اما در فقه، فروعی وجود دارد که در روایات مرتبط به آن، اسمی از «لاخرَج» نیامده است اما فقیه، با قراین خیلی روشن می‌تواند بفهمد که این حکم هم بر اساس قاعده «لاخرَج» است و ملاک دیگری ندارد.

در بحث قاعده الزام هم، انسان پژوهشگر به دو گونه روایات بر می‌خورد یک دسته از روایات، روایات عامی هستند که در آنها، واژه «الزام» یا کلمه «لزم» یافت می‌شوند و به خوبی می‌توان از آن روایات قاعده الزام را استفاده کرد، مانند روایت علی بن ابی حمزه بطائنی از امام کاظم (ع) که می‌فرماید: «أَلْمُوهُمْ بِمَا أَلْمُوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ» آنها را ملزم کنید به آنچه که خودشان را بر آن ملزم می‌کنند، عنوان قاعده الزام هم از همین روایت اخذ شده است.

دسته دوم روایات خاصی است که در آنها تعبیر به الزام نیست، اما می‌توان آن روایات خاصه را هم روی قاعده الزام تفسیر کرده و آنها را از مصادیق این قاعده دانست، مانند این روایت: کسی از امام (ع) سؤال می‌کند که من از یک مسیحی پولی را طلب دارم، مسیحی در جلوی من شیشه خمیری را به دیگری می‌فروشد و همانجا دین مرا می‌دهد آیا من می‌توانم این پول را از او بگیرم؟ امام (ع) می‌فرماید: بله. مسیحی بیع الخمر انجام داده و طبق مذهب ما باطل و حرام است، اما روی چه ملاکی امام (ع) می‌فرماید: می‌توانی دین خود را از او بگیری؟ مضمون روایت غیر از قاعده الزام وجه دیگری ندارد.

بررسی سندی روایات باب الزام

در مبحث قاعده الزام، روایات به اندازه‌ای متعلدند که نیازی به بحث سندی نیست و بر اساس مبنای کسانی که در حجیت خبر واحد، وثوق به صدور را کافی می‌دانند، اگر اطمینان پیدا کند که این کلام از امام معصوم علیه السلام صادر شده است، هرچند که روایانش ضعیف هم باشد، کافی است، چنانکه روایات قاعده الزام از این نوع است، یعنی هیچ فقیهی تأمل و تردید نمی‌کند که این تعبیر از امام معصوم (ع) صادر شده است. و به قول مرحوم بجنوردی که می‌فرماید: «فَالْإِنصَافُ أَنَّهُ إِذَا ادَّعَى أَحَدٌ الْقَطْعَ بِصُدُورِ هَذَا الْكَلَامِ عَنْهُمْ (ع) لَيْسَ مُجَازِفًا فِيمَا يَدَّعِيهِ» (بجنوردی، ۱۴۱۹)، ۳ / ۱۸۱

«انصاف این است که اگر کسی ادعا کند که قطع به صدور این کلام از ائمه علیهم السلام دارد در ادعایش گزاف نگفته است».

چه بسا بتوان ادعای تواتر اجمالی یا تواتر معنوی هم در این روایات کرد و اگر در میان این روایات، مشکل سندی هم وجود داشته باشد، روی این مبنا که عمل مشهور جبران ضعف سند است می‌توان به این روایات عمل کرد. پس هم بنابر مبنای وثوق به صدور، هم بر مبنای ادعای تواتر معنوی یا اجمالی و هم بنابر مبنای جبران ضعف سند به استناد عمل مشهور، نیازی به بحث سندی این روایات نیست. مرحوم محقق بجنوردی نیز همین نظر را دارند لذا در مورد سند روایات قاعده الزام می‌فرمایند: «لزومی ندارد در باره سند روایات قاعده الزام بحث کنیم، چرا که نسبت به صدور برخی از این روایات از اهل بیت علیهم السلام، اطمینان کامل وجود دارد، مانند روایتی که در مورد گرفتن مال از اهل سنت با تعصیب، وارد شده است، و همچنین روایتی که در مورد ازدواج با زنی که بر غیر سنت و بدون شرایط معتبر طلاق داده شده است و روایاتی دیگری که در مباحث قبلی گذشت» (بجنوردی، (۱۴۱۹)، ۳ / ۱۸۱).

بررسی دلایلی روایات باب الزام

در باب قاعده الزام، روایات فراوانی در تأیید و مشروعیت این قاعده وجود دارند. و فقهای عظام شیعه بر اساس این روایات، به سؤالات مختلفی که در حیطه قاعده الزام وجود دارد، پاسخ داده‌اند. روایاتی که برای اثبات قاعده الزام به آنها استناد شده است در یک تقسیم بندی کلی به دو دسته تقسیم می‌شوند:

دسته اول: روایات اصلی و محوری قاعده الزام، که از جهت مضمون به یکدیگر شبیه هستند و به صراحت بر مفاد قاعده الزام دلالت می‌کنند و متضمن بیان یک قاعده و ضابطه کلی به مفاد این قاعده هستند.

دسته دوم: روایات فرعی و تکمیلی قاعده الزام، که از جهت مضمون مختلفند و دلالت مستقیمی بر مفاد این قاعده ندارند ولی با این وجود در آثار نویسندگان به آنها به عنوان بخشی از مستندات قاعده الزام اشاره شده است.

اگر چه روایات قاعده الزام زیادند اما برای رعایت اختصار از نقل تمام روایات خودداری کرده و فقط به ذکر روایات دسته اول که صراحتاً بر مفاد قاعده الزام دلالت دارند و از جهت سند و دلالت دارای اعتبار و حجیت کامل هستند اکتفاء می‌کنیم.

دسته اول روایات با توجه به تعبیری که در آنها ذکر شده است خودش به سه طائفه تقسیم می‌شود:

طایفه اول روایات

روایاتی هستند که در آنها از تعبیر «الزُّمُّهُم مِّنْ ذَلِكْ مَا الزُّمُّهُ أَنْفُسُهُمْ» «آنان را به آنچه که خودشان بدان معتقد هستند الزام کنید» استفاده شده است که دو روایت در این طائفه وجود دارد که به هر دو اشاره می‌شود:

- (روایت علی بن ابی حمزه): «عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ] عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْرَةَ، أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْمُطَّلَقَةِ عَلَى غَيْرِ السُّنَّةِ أَيَتَزَوَّجُهَا الرَّجُلُ؟ فَقَالَ: الزُّمُّهُم مِّنْ ذَلِكْ مَا الزُّمُّهُ أَنْفُسُهُمْ وَ تَزَوَّجُوهُنَّ فَلَا بَأْسَ بِذَلِكَ» (حرّ عاملی، (۱۴۱۲)، ۲۲ / ۷۳).

اصل این روایت را شیخ طوسی در جلد هشتم تهذیب الاحکام در باب احکام الطلاق صفحه ۵۸ و در جلد سوّم استبصار صفحه ۲۹۲ ذکر نموده است.

مرحوم شیخ طوسی با سند خودش از محمد بن حسن از حسن بن محمد بن سماعه از عبدالله بن جبلة از چندین نفر از علی بن ابی حمزه روایت می‌کند که شخصی از امام کاظم علیه‌السلام می‌پرسد: «آیا مرد می‌تواند با زنی که بر خلاف سنت اهل بیت (ع) طلاق داده شده است - یعنی بر طبق شرایط شرعی طلاق داده نشده است - ازدواج کند؟ امام علیه‌السلام بر حسب این روایت فرمودند: ایشان را به آنچه که خودشان را به آن ملزم می‌دانند، الزام کنید. یعنی اگر اهل سنت خودشان ملزم به این هستند که این طلاق، طلاق صحیحی است، شما هم بر همین اعتقاد آنها را الزام کنید و می‌توانید با آن زن ازدواج کنید و این تزویجتان درست است و اشکالی ندارد».

- (روایت جعفر بن سماعه): «عن حسن ابن محمد ابن سماعه عن جعفر ابن سماعه انه سُئِلَ عَنْ امْرَأَةٍ طَلَّقَتْ عَلَى غَيْرِ السُّنَّةِ اِلَى اَنْ يَّتَزَوَّجَهَا؟ فَقَالَ: نَعَمْ؛ فَمُلْتُ لَهْ اَلَسْتَ تَعْلَمُ اَنَّ عَلِيَّ بْنَ اَبِي حَنِظَلَةَ رَوَى اِيَّاكُمْ وَ الْمُطَّلَقَاتِ

ثلاثاً على غير السنّة فإنّ هُنَّ ذَوَاتُ أَزْوَاجٍ؟ فَقَالَ: يَا بُنَيَّ؛ رَوَيْتُهُ عَلَيَّ ابْنِ أَبِي حَمَزَةَ أَوْسَعُ عَلَيَّ النَّاسِ، رُوِيَ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ (ع) أَنَّهُ قَالَ: الْكُرْمُوهُم مِّنْ ذَلِكَ مَا الْكُرْمُوهُ أَنْفُسَهُمْ وَ تَزَوَّجُوهُنَّ فَلَا بَأْسَ بِذَلِكَ (حرّ عاملی، (۱۴۱۲)، ۲۲/۷۳).

حسن بن محمد بن سماعه از عموی خودش جعفر بن سماعه نقل می‌کند که از عموی من سؤال شد اگر زنی بر غیر سنت طلاق داده شود من می‌توانم با او ازدواج کنم؟ او پاسخ داد، بله می‌توانی، حسن بن محمد بن سماعه به عموی خودش می‌گوید: شما نشنیدی که علی بن حنظله از امام علیه‌السلام روایت کرده است که از ازدواج با زن هایی که به نحو غیر سنت سه طلاقه شده‌اند پرهیزید و با این‌ها ازدواج نکنید چون طلاق ایشان باطل است و همچنان شوهردار هستند؟ جعفر بن سماعه پاسخ می‌دهد: ای پسر، روایت علی بن ابی حمزه بر مردم گشایش بیشتری دارد و وسعتر است و سپس روایت را نقل می‌کند که امام (ع) فرمودند: آنها را به آنچه که خود را بر آن ملزم می‌دانند الزام کنید - در نتیجه - می‌توانید با آنها ازدواج نمایید و ازدواج با آنان اشکالی ندارد.

ناگفته نماند که کلمه «مِنْ ذَلِكَ» در واقع روایت را به مورد این سؤال که، سؤال از طلاق غیر سنت و غیر معتبر است تقیید نمی‌کند چرا که وقتی این کلمه به عرف القاء می‌شود عرف به عنوان قرینه به آن اعتماد نمی‌کند و روشن است که چیزی صلاحیت قرینیت دارد که عرف بر آن اعتماد نماید. بنابر این ما می‌توانیم از این روایت شریفه، یک قاعده کلی که اختصاص به باب طلاق نداشته باشد استفاده کنیم و در همه ابواب فقه، اهل سنت را به اعتقادات خودشان ملزم نماییم و این همان معنای حدیث معروف «الْكُرْمُوهُم بِمَا الْكُرْمُوهَا بِهْ أَنْفُسَهُمْ» است که نام قاعده الزام نیز از آن گرفته شده است.

طائفة دوم روایات

روایاتی است که در آنها تعبیری چون: «لِخُدُّوا مِنْهُمْ كَمَا يَأْخُذُونَ مِنْكُمْ فِي سُنَّتِهِمْ وَ قَضَائِهِمْ» (یعنی: از آنها بگیرید همچنان که آنها در سنت و قضایای خودشان از شما می‌گیرند) و قریب به این مضمون آمده است، لازم به ذکر است که این روایات بیشتر در باب ارث وارد شده و مربوط به مسأله ارث

می‌باشند البته در باب قضاوت هم به یک مناسبتی ذکر شده است که در این خصوص به سه روایت اشاره می‌شود:

- (روایت عبدالله بن محرز): «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ أَدِيْنَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ تَرَكَ ابْنَتَهُ وَ أُخْتَهُ لِأَبِيهِ وَ أُمِّهِ فَقَالَ الْمَالُ كُلُّهُ لِلْإِبْنَةِ وَ لَيْسَ لِلْأُخْتِ مِنَ الْأَبِ وَ الْأُمِّ شَيْءٌ فَقُلْتُ فَإِنَّا قَدِ اخْتَجْنَا إِلَى هَذَا وَ الْمَيِّتُ رَجُلٌ مِنْ هَؤُلَاءِ النَّاسِ وَ أُخْتُهُ مُؤْمِنَةٌ عَارِفَةٌ قَالَ فَخُذِ الْيَصْفَ لَهَا خُذُوا مِنْهُمْ كَمَا يَأْخُذُونَ مِنْكُمْ فِي سُنَّتِهِمْ وَ قَضَائِهِمْ قَالَ ابْنُ أَدِيْنَةَ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِزُرَّارَةَ فَقَالَ إِنَّ عَلِيَّ مَا جَاءَ بِهِ ابْنُ مُحَمَّدٍ لِنُورٍ» (حرّ عاملی، (۱۴۱۲)، ۲۶ / ۱۵۷).

مضمون روایت این است که عبدالله بن محرز خدمت امام صادق علیه‌السلام عرض می‌کند مردی از دنیا رفته و از او دو نفر باقی مانده است یکی دختر او و دیگری خواهر پدری و مادری اوست، پس تکلیف ارث این مرد چه می‌شود؟ امام صادق علیه‌السلام در جواب می‌فرمایند: همه مال به دخترش می‌رسد و خواهرش هیچ سهمی نمی‌برد، این مرد در ادامه می‌گوید: ما به این مال احتیاج داریم و میت هم از اهل سنت بوده و خواهرش شیعه است؟ امام علیه‌السلام فرمودند: در این صورت نصف ماترک را از آنها بگیرید همان‌گونه که عامه در سنت و قضایای خودشان از شما می‌گیرند. یعنی اهل سنت که الان حکومت دارند و به مقتضای حکومت و قوانینی که دارند اموالی را از شما می‌گیرند شما نیز این تعصیب را از آنها بگیرید.

ابن اذینه می‌گوید: من این روایت را از طرف ابن محرز برای زراره نقل کردم، زراره گفت: آنچه که ابن محرز گفته در آن یک حقیقت و نوری وجود دارد یعنی این کلامی است که از معصوم علیه‌السلام صادر شده و حکم درستی است.

به نظر ما این روایت نیز از موارد قاعده الزام است زیرا آنچه که از عبارت «خُذُوا مِنْهُمْ كَمَا يَأْخُذُونَ مِنْكُمْ فِي سُنَّتِهِمْ» استفاده می‌شود دلیلی جزء قاعده الزام نمی‌تواند داشته باشد چرا که مراد امام علیه‌السلام این است که چون مذهب اینها در باب ارث این است که عصبه و خویشان پدری میت هم ارث می‌برند، شما اینها را به مذهبشان ملزم کنید.

- (روایت ایوب بن نوح): «وَ عَنْهُ عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْأَلُهُ هَلْ

نَأْخُذُ فِي أَحْكَامِ الْمُخَالِفِينَ مَا يَأْخُذُونَ مِنَّا فِي أَحْكَامِهِمْ أَمْ لَا؟ فَكَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَجُوزُ لَكُمْ ذَلِكَ إِذَا كَانَ مَذْهَبُكُمْ فِيهِ التَّقِيَّةَ مِنْهُمْ وَ الْمُدَارَاةَ» (حرر عاملی، (۱۴۱۲)، ۲۶ / ۱۵۸).

در این روایت شیخ طوسی به اسناد خودش از علی بن الحسن بن فضال از ایوب بن نوح نقل روایت می کند که گفت: به امام کاظم علیه السلام نامه ای نوشته و در آن سؤال کردم آیا ما می توانیم در احکام مخالفین آنچه که آنها در احکام خودشان از ما اخذ می کنند، بگیریم یا نه؟ یعنی اگر یک شیعه ای از دنیا برود اهل سنت قانون تعصیب را در مورد او جاری می کنند و مال شیعه را به عصبه او نیز می دهند حال سؤال می کند آیا عکس این را ما می توانیم انجام دهیم؟ حضرت در جواب نامه نوشتند گرفتن آن برای شما جایز است، اگر روش و مذهب شما در آن اخذ، بر تقیه از آنها و مدارات باشد.

اما مسأله مهمی که در اینجا وجود دارد قید «يَجُوزُ لَكُمْ ذَلِكَ إِذَا كَانَ مَذْهَبُكُمْ فِيهِ التَّقِيَّةَ مِنْهُمْ وَ الْمُدَارَاةَ» می باشد، ظهور اولیه این جمله در این است که، شما اگر به گونه ای زندگی می کنید که در برابر آنها تقیه دارید، و اگر بخواهید به غیر این رفتار کنید مخالف تقیه است، پس جواز، مشروط به تقیه می شود، که تقیه هم به تقیه خوفی و مداراتی اشاره دارد که این همان خوفاً عَنْهُمْ لِحْفَظِ الْمَالِ وَ الدِّمِّ است، و شما طوری رفتار می کنید که آنها احساس می کنند با آنها همراه و هم عقیده هستید، پس اگر اخذ شما منجر به این باشد که مذهب و عقیده شما فاش شود و لو برود جایز نیست، پس این یک ظهور بدوی است که جواز مطلق نیست.

اما یک وقت تقیه، تقیه مداراتی است و از باب مدارات است، مثل کسانی که در عصر حاضر به عربستان می روند و نماز را مثل آنها می خوانند، پس این تقیه خوفی نیست بلکه تقیه مداراتی است که در محلّ خودش باید بحث شود، پس اگر کسی بر اساس تقیه یعنی خوفاً یا مداراتاً با آنها زندگی می کند جایز است که آن را بگیرد و مفهومش این است که اگر خوف و مدارات نباشد جایز نیست.

- (روایت محمد بن اسماعیل بن بزيع): «وَبِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيْعٍ قَالَ: سَأَلْتُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامَ عَنْ مَيِّتٍ تَرَكَ أُمَّهُ وَإِخْوَةً وَأَخْوَاتٍ فَفَسَمَ هَوْلَاءَ مِيرَاثُهُ فَأَعْطُوا الْأُمَّ السُّدُسَ وَ أَعْطُوا الْإِخْوَةَ وَ الْأَخْوَاتُ مَا بَقِيَ فَمَاتَ الْأَخْوَاتُ فَأَصَابَنِي مِنْ مِيرَاثِهِ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَسْأَلَكَ هَلْ يَجُوزُ لِي أَنْ آخُذَ مَا أَصَابَنِي مِنْ مِيرَاثِهَا

عَلَى هَذِهِ الْقِسْمَةِ أَمْ لَا فَقَالَ: بَلَى، فُقُلْتُ: إِنَّ أُمَّ الْمَيِّتِ فِيمَا بَلَغَنِي قَدْ دَخَلَتْ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَعْنِي الدَّيْنِ فَسَكَتَ قَلِيلًا ثُمَّ قَالَ حُدُّهُ» (حرر عاملی، (۱۴۱۲)، ۲۶ / ۱۵۹).

روایت از نظر سند معتبر است، از امام هشتم علیه‌السلام در مورد میّتی که از او مادر و برادران و خواهرانی باقی مانده است سؤال کردم - کلمه «هؤلاء» اشاره به اهل سنت دارد - آنها (مخالفین) میراثش را تقسیم کردند و به مادر یک ششم مال و باقیمانده یعنی پنج ششم ماترک را به خواهران و برادران میّت دادند سائل عرض می‌کند که خواهران میّت مرده‌اند و من از ورثه آن خواهران هستم و از میراث آنها به من رسیده است، دوست دارم از شما سؤال کنم که آن میراثی که به خواهران به عنوان تعصیب داده‌اند و الآن مرده‌اند آیا من به عنوان ورثه آنها می‌توانم از میراث آنها چیزی را بگیرم یا نه؟ حضرت علیه‌السلام فرمودند: بله می‌توانی بگیر، بعد گفتم: مادر میّت اول سنی بوده اما حالا شیعه شده است آیا با این وجود باز هم می‌توانم آن مال را بگیرم؟ امام علیه‌السلام یک سکوت مختصری کردند و بعد فرمودند: بگیر.

شاهد ما برای قاعده الزام همین است که امام علیه‌السلام می‌فرمایند: اخذ اشکالی ندارد و این فقط طبق قاعده الزام صحیح است.

لازم به توضیح است که در این روایت به مسأله تعصیب اشاره شده است تعصیب به این معنا است که در باب ارث چنانچه ترکه و سهام با هم مقایسه شوند، اگر ترکه و سهام برابر باشند و اضافه نیاید، مشکلی بوجود نمی‌آید، اما اگر ترکه بیش از سهام باشد چه باید کرد؟ مثلاً در طبقه اول کسانی هستند که صاحب سهم هستند ولی مجموع سهم آنها کمتر از همه ترکه است، بر فرض از شخص متوفی یک دختر باقی مانده است که باید نصف ترکه مال به او داده شود اما در نصف باقیمانده دیگر که اضافه بر سهم دختر است، بین شیعه و سنی اختلاف شده است اینجا اهل سنت می‌گویند: این به عصبه میّت یعنی به بستگان پدری میّت می‌رسد - به این ارثی که بواسطه بستگی پدری به شخص داده می‌شود، تعصیب نامیده می‌شود که سهمی در ارث است که بعد از زیاد آمدن ترکه از سهام، به بستگان پدری اختصاص پیدا می‌کند - اما به نظر امامیه چون از طبقه اولی کسی باقی نمانده است بقیه ماترک هم از باب ردّ به تنها دختر او داده می‌شود، یعنی با وجود کسی از طبقه اولی به طبقه بعد ارث نمی‌رسد، ولی هم چنان که ذکر شد طبق نظر اهل تسنن از باب

تعصیب این سهم به آنها تعلق می‌گیرد، لذا سؤال سائل از امام (ع) این بوده که آیا این ارثی که به من داده می‌شود من بگیرم یا نه؟ امام (ع) فرمودند: خُذْهُ یعنی آن مال را بگیر. این در واقع همان «خُذُوا مِنْهُمْ كَمَا يَأْخُذُونَ مِنْكُمْ» است، یعنی اگر مسأله به گونه‌ای بود که یکی از شیعیان به همین ترتیب از دنیا می‌رفت و کسی از او باقی می‌ماند که سهم او از ترکه کمتر بود و ترکه‌ی مازاد داشت بر طبق احکام آنها و دادگاه‌هایشان آنها تعصیب را از شما اخذ می‌کردند، یعنی مقداری که در طبقه اولی باید تقسیم می‌شد آن را به بستگان پدری می‌دادند پس شما هم از آنها بگیرید. با توجه به سه روایتی که بیان شد روشن می‌شود که مدلول آنها جواز اخذ می‌باشد همانطور که آنها اخذ می‌کنند، اما باید دید متعلق اخذ چیست؟ در مثل این مورد روشن است که اخذ مال می‌باشد. در دو روایت قبلی هم متعلق اخذ مال بود، چون موضوع در بحث ارث بود.

طائفة سوم روایات

روایاتی هستند که در آنها تعبیری چون: «مَنْ دَانَ بَدِينِ قَوْمٍ لَزِمَتْهُ أَحْكَامُهُمْ» یا «يَدِينُ بَدِينِ قَوْمٍ لَزِمَتْهُ أَحْكَامُهُمْ» یا «تَجُوزُ عَلَى أَهْلِ كُلِّ ذِي دِينٍ بِمَا يَسْتَجِلُّونَ» آمده است که در این رابطه به سه روایت اشاره می‌شود:

- (روایت عبدالله بن طاووس): «[محمد بن علی بن الحسین] عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَحْمَدَ الْمَالِكِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ طَاوُسٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحُسَيْنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِي ابْنَ أَخٍ زَوَّجْتُهُ ابْنَتِي وَهُوَ يَشْرَبُ الشَّرَابَ وَ يُكْثِرُ ذِكْرَ الطَّلَاقِ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنْ كَانَ مِنْ إِخْوَانِكَ فَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ وَ إِنْ كَانَ مِنْ هَؤُلَاءِ فَأَبْنَاهَا مِنْهُ فَإِنَّهُ عَنَى الْفِرَاقَ قَالَ قُلْتُ: أَلَيْسَ قَدْ رُوِيَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: إِيَّاكُمْ وَ الْمُطَلَّقاتِ ثَلَاثًا فِي جُلُوسٍ فَإِنَّهُنَّ ذَوَاتُ الْأَزْوَاجِ فَقَالَ: ذَلِكَ مِنْ إِخْوَانِكُمْ لَا مِنْ هَؤُلَاءِ، إِنَّهُ مَنْ دَانَ بَدِينِ قَوْمٍ لَزِمَتْهُ أَحْكَامُهُمْ» (حرر عاملی، (۱۴۱۲)، ۲۲/۷۵).

عبدالله بن طاووس محضر امام رضا علیه‌السلام عرض می‌کند: من برادرزاده‌ای دارم که دخترم را برای او تزویج کرده‌ام و این شخص شراب‌خوار است و دائماً ذکر طلاق را به کار می‌برد و به دخترم می‌گوید که تو مطلقه هستی! امام علیه‌السلام می‌فرماید: اگر از برادران تو و از شیعیان است این ذکر طلاق اعتباری ندارد و اثری بر آن مترتب نیست و اگر از اهل سنت است دخترت را از

او جدا کن زیرا او طلاق را قصد کرده است. عبدالله بن طاووس به محضر حضرت عرض می‌کند: از جدّ شما امام صادق علیه‌السلام نقل و روایت شده است که از زن‌هایی که سه طلاقه شده‌اند در یک مجلس پرهیزید یعنی نمی‌توان با آنها ازدواج نمود چرا که آنها صاحبان شوهر هستند حضرت در پاسخ می‌فرماید: آنچه جدّ ما فرموده است مربوط به شیعیان و برادران شماست نه از گروه مخالفین و اهل سنت - بعد امام علیه‌السلام یک کبرای کلی را در ذیل روایت می‌فرماید: - چرا که هر کس دین قومی را پذیرفت ملزم است احکام آن دین را نیز بپذیرد.

- (روایت جعفر بن محمد بن عبدالله العلوی): «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الطُّوسِيُّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْعَلَوِيِّ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ تَرْوِيجِ الْمُطَلَّقاتِ ثَلَاثًا، فَقَالَ لِي: إِنَّ طَلَّاقَكُمْ لَا يُجِلُّ لِعَيْرِكُمْ وَطَلَّاقُهُمْ يُجِلُّ لَكُمْ لِأَنَّكُمْ لَا تَرَوْنَ الثَّلَاثَ شَيْئًا وَهُمْ يُوجِبُونَهَا» و «قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ كَانَ يَدِينُ بِدِينِ قَوْمٍ لَزِمْتَهُ أَحْكَامَهُمْ» (حرّ عاملی، (۱۴۱۲)، ۲۲ / ۷۴).

محمد بن حسن طوسی با اسناد خودش از محمد بن احمد بن یحیی از احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن عبدالله علوی از پدرش که گفت: از امام رضا (ع) در باره ازدواج با زنانی که در یک مجلس سه طلاقه شده اند سؤال کردم؟ حضرت فرمود: سه طلاقه های شما برای دیگران حلال نیستند ولی مطلقه های آنان یعنی اهل سنت بر شما حلالند زیرا شما سه طلاقه را قبول ندارید اما آنان به آن ملتزمند. و امام علیه السلام فرمودند: کسی که به دین قومی اعتقاد داشته باشد احکام آن دین بر وی لازم است یعنی احکام آن دین در حق وی جاری می شود.

مرحوم صدوق قدس سره در علل الشرائع روایت را چنین نقل فرموده‌اند:

«حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَاجِلُوبِيهِ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ تَرْوِيجِ الْمُطَلَّقاتِ ثَلَاثًا فَقَالَ لِي: إِنَّ طَلَّاقَكُمْ لَا يُجِلُّ لِعَيْرِكُمْ وَطَلَّاقُهُمْ يُجِلُّ لَكُمْ لِأَنَّكُمْ لَا تَرَوْنَ الثَّلَاثَ شَيْئًا وَهُمْ يُوجِبُونَهَا» (صدوق، (بی‌تا)، ۲ / ۵۱۱).

مرحوم شیخ طوسی نیز این روایت را در تهذیب و استبصار آورده است و موضوع آن در مورد کسی از اهل سنت است که زنش را به سه طلاق، در مجلس واحد طلاق داده است که امام رضا(ع) فرمودند: اگر این سه طلاق در بین شما شیعیان واقع شود اثری نخواهد داشت و برای غیر

ایشان حلال نمی‌باشد، اما اگر این سه طلاق را اهل سنت اجرا کنند برای شما شیعیان حلال است، بعد امام (ع) در تعلیل آن می‌فرماید: چون از دید شما این سه طلاق باطل است ولی از دید آنها این سه طلاق دارای اثر است، لذا شما می‌توانید با همسر آنها ازدواج کنید.

همانطور که در مورد برخی از روایات سابق اشاره شد مفاد این دو روایت نیز عام است و تمامی احکام الزامی و غیر الزامی، طلاق و غیر طلاق، سنی و کافر را شامل می‌شود.

- (روایت محمد بن مسلم): «عَنْهُ عَنِ الْبَيْهَقِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْزَازِيِّ عَنْ عَلَاءِ بْنِ رَبِيعٍ الْقَلَاءِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْأَحْكَامِ قَالَ يُجَوِّزُ عَلَى أَهْلِ كُلِّ دِينٍ بِمَا يَسْتَحِلُّونَ» (طوسی، ۱۳۶۵)، ۹ / ۳۲۲.

در این روایت محمد بن مسلم می‌گوید: از امام باقر علیه‌السلام در مورد «احکام» سؤال کردم، حضرت در جواب فرمودند: بر اهل هر دینی هر آنچه را که حلال میدانند نافذ است.

اولین مطلب در این روایت که در کتاب میراث (باب میراث الاخوه و الاخوات) نقل شده این است که مقصود از احکام چیست؟ در جواب به این سؤال سه احتمال وجود دارد:

۱. مراد از احکام، احکام جمیع شرایع باشد. این احتمال ضعیف است، زیرا در این صورت شامل احکام شریعت اسلام نیز می‌شود و وجهی ندارد که محمد بن مسلم که از بزرگان فقهای امامیه است از احکام در شریعت اسلام سؤال کند.

۲. مراد از احکام، احکام قضایی باشد، یعنی احکامی که قضات در شرایع دیگر صادر می‌کنند. و امام در پاسخ می‌فرماید: «تَجَوِّزُ...» یعنی نافذ است.

سؤالی که در ذیل این احتمال مطرح می‌شود این است که بر طبق این معنا، روایت مناسبتی با باب میراث ندارد و فقهاء نیز این روایت را در کتاب القضاء نقل نفرموده‌اند. و هر چند فهم فقیه برای دیگران حجیت ندارد اما می‌توان گفت وقتی کسانی که قریب به عصر صدور روایات بوده‌اند چنین مطلبی را نفهمیده‌اند قرینه بر استبعاد این معناست.

۳. مراد از احکام، ادیان و قوانین ادیان می‌باشد، یعنی در ذهن محمد ابن مسلم این بوده که، با قوانین ادیان دیگر چه باید کرد؟ امام (ع) در جواب به این سؤال فرمودند: قوانین سر جای خودش ثابت است، بر هر کسی که اعتقاد به دین و شریعتی دارد و احکام و قوانینی که در

آن دین و شریعت وجود دارد برای آن شخص ثابت و نافذ است. پس چیزی که از مجموع این سؤال و جواب می‌توان استفاده کرد، سوال از قوانین و حکم سایر ادیان می‌باشد. با توجه به جواب حضرت که فرمودند: «جَوُزٌ عَلَىٰ أَهْلِ كُلِّ دِينٍ بِمَا يَسْتَحِلُّونَ» یعنی بر اهل هر دینی هر آنچه را حلال می‌دانند نافذ است، می‌توان این احتمال را ترجیح داد. عبارت: «عَلَىٰ أَهْلِ كُلِّ دِينٍ» قرینه بر معنای سوّم می‌شود و البته باید توجه داشت که مراد از حلال و یَسْتَحِلُّونَ، «مَا يَتَّبِعُونَ بَيْنَهُمْ» است یعنی هر چیزی که در دینی ثابت است

آیت‌الله حکیم قدس سره روایت را این طور معنا کرده‌اند:

«فِي الْمَقْصُودِ لَيْسَ نُهُودُ ذَلِكَ هُمْ، وَ إِنَّمَا هُوَ نُهُودُ ذَلِكَ لِغَيْرِهِمْ، يَعْنِي: إِذَا كَانَ يَسْتَحِلُّ تَزْوِيجَ الْمُطَلَّقَةِ ثَلَاثًا، يَجْرِي ذَلِكَ الْاِسْتِحْلَالَ عَلَيْهِ لِغَيْرِهِ، فَيَجُوزُ تَزْوِيجُ مُطَلَّقَتِهِ ثَلَاثًا، وَإِذَا كَانَ يَسْتَحِلُّ الْأَخْذَ بِالتَّعْصِيبِ يَجْرِي ذَلِكَ لِغَيْرِهِ، فَيَجُوزُ لِغَيْرِهِ الْأَخْذُ بِالتَّعْصِيبِ. فَالْمَقْصُودُ هُوَ الْحَالِيَةُ لِغَيْرِهِ عَلَيْهِ، لَا الْحَالِيَةُ لَهُ عَلَىٰ غَيْرِهِ. وَ لِذَلِكَ عَبَّرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِقَوْلِهِ: «عَلَىٰ أَهْلِ...» وَ لَمْ يَقُلْ: «لِأَهْلِ...»، فَالْجَوُزُ وَالْحِلُّ يَكُونُ لِغَيْرِهِمْ عَلَيْهِمْ، لَا هُمْ عَلَىٰ غَيْرِهِمْ. فَلَيْسَ فِيهِ تَنْفِيذُ دِينِ كُلِّ أَهْلِ دِينٍ، بَلِ الْإِلْتِزَامُ هُمْ، وَالْإِحْلَالَ لِغَيْرِهِمْ عَلَيْهِمْ. فَالصَّحِيحُ تَطْيِيرُ: «الزُّمُومُ...» (حکیم، (۱۳۹۱)، ۱۴/۵۲۶) (پس همانا مراد ایشان آن است که مقصود امام علیه‌السلام این نیست که اهل هر دینی، آنچه را که حلال می‌دانند برای خود آنان نافذ است، بلکه مقصود این است که برای غیر صاحبان آن مذهب نافذ است. بنابراین، اگر سنی سه طلاقه را صحیح بداند و ازدواج با چنین زنی را جایز بداند، این استحلال به ضرر آن شخص سنی و به نفع غیر است و در نتیجه، غیر می‌تواند با آن زن ازدواج کند و خلاصه آنکه مقصود، حلیّت برای غیر است نه حلیّت برای خود آن شخص. و شاهد این مطلب آن است که در روایت تعبیر به «عَلَىٰ أَهْلِ» یعنی به ضرر اهل آن مذهب آمده است و نفرموده است «لِأَهْلِ» و به عبارت دیگر، در روایت تنفیذ احکام سایر ادیان برای صاحبان آنان نیست، بلکه آنان به نفع دیگران الزام می‌شوند و در نتیجه تعبیر به «جَوُزٌ عَلَىٰ أَهْلِ كُلِّ دِينٍ بِمَا يَسْتَحِلُّونَ» همان تعبیر «الزُّمُومُ» است و میان اینها فرقی نیست.»

نتیجه گیری

قاعده الزام که از آن با عنوان همزیستی فقهی نیز یاد شده است بنا به گفته صاحب «مهدب الاحکام» از قواعد مسلم بین فقهاء است «قَاعِدَةُ الْاِلْزَامِ وَ هِيَ مِنَ الْقَوَاعِدِ الْمُسَلَّمَةِ بَيْنَ الْفُقَهَاءِ...» (سبزواری، ۱۴۱۷)، ۲۶ / ۳۷، که بر اساس آن شیعیان در مواردی که بین فقه شیعه و غیر شیعه اختلاف نظر وجود دارد می توانند فرد غیرشیعه را به پذیرش قوانین دین و مذهب خودش وادار کنند هرچند که آن قانون در فقه شیعه پذیرفته شده نباشد. نمونه روشن این قانون، صحیح دانستن سه طلاق یکباره اهل سنت در مجلس واحد و درست بودن ازدواج با زن طلاق داده شده است.

در رابطه با ادله حجیت این قاعده گفتنی است که اکثر فقهای عظام، مستند این قاعده را منحصر در روایات ائمه معصومین علیهم السلام دانسته اند و از قرآن کریم به عنوان مدرک قاعده سخنی نگفته اند در حالی که ما ثابت کردیم برای اثبات اصل مشروعیت قاعده الزام علاوه بر روایات می توان به برخی آیات شریفه نیز استدلال نمود و با بررسی این آیات به نشانه هایی از این قاعده دست یافت.

منابع و مأخذ

القرآن الکریم.

۱. آلوسی بغدادی، ابی الفضل شهاب الدین السید محمود، (۱۴۲۰ق - ۱۹۹۹م)، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السبع المثانی، دار احیاء التراث العربی، مؤسسة التاریخ العربی، الطبعة الأولى، بیروت، لبنان.
۲. اردبیلی، احمد بن محمد {مقدس اردبیلی}، (بی تا)، زبدة البیان فی احکام القرآن، چاپ اول، المكتبة المرتضویة لإحیاء الآثار الجعفریة، تهران.
۳. بجنوردی، سید محمد حسن، (۱۴۱۹ق - ۱۳۷۷ش)، القواعد الفقهیة، تحقیق: محمد حسین درایتی و مهدی مهریزی، نشر الهادی، مطبعة الهادی، الطبعة الأولى، ایران، قم.
۴. بحرانی، سید هاشم، (۱۴۲۷ق - ۲۰۰۶م)، البرهان فی تفسیر القرآن، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، الطبعة الثانية، بیروت، لبنان.
۵. بحر العلوم، عزالدین السید علی، (۱۴۱۵ق)، بحوث فقهیة (محاضرات آیت الله الشیخ حسین الحلّی)، مؤسسة المنار، چاپ چهارم، قم.
۶. جزایری، سید نعمت الله، (۱۳۷۵ش)، قصص الانبیاء، مترجم: یوسف عزیز، انتشارات هاد، چاپ اول.
۷. حرّ عاملی، شیخ محمد بن الحسن، (۱۴۱۲ق)، تفصیل وسائل الشیعة إلى تحصیل مسائل الشریعة، تحقیق: مؤسسة آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، الطبعة الأولى، مهر، قم المشرّفة.
۸. حکیم، سید محسن، (۱۳۹۱ق)، مستمسک العروة الوثقی، ناشر: دار احیاء التراث العربی، چاپ چهارم، لبنان، بیروت.
۹. خوئی، سید ابوالقاسم، (۱۳۷۵ش)، بیان «در علوم و مسائل کلی قرآن»، ترجمه: محمد صادق نجمی - هاشم زاده هریسی، ناشر: دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی، چاپ پنجم، خوی.
۱۰. سبزواری، سید عبد الأعلى، (۱۴۱۷ق)، مهذب الاحکام فی بیان الحلال و الحرام، مؤسسة المنار، المطبعة الهادی، چاپ چهارم، قم.

١١. صدوق، محمد بن على بن بابويه {شيخ صدوق}، (بيتا)، علل الشرائع، كتابفروشى داورى، قم.
١٢. طبرسى، أبى على الفضل بن الحسن، (٢٠٠٥م)، مجمع البيان فى تفسير القرآن، دار و مكتبة الهلال، الطبعة الأولى، بيروت، لبنان.
١٣. طوسى، أبى جعفر محمد بن الحسن {شيخ طوسى}، (١٣٦٥ش)، تهذيب الاحكام فى شرح المقنعه، دار الكتب الاسلاميه، چاپ چهارم، چاپخانه خورشيد، تهران.
١٤. _____، (١٤١٢ق)، الإستبصار فيما اختلف من الأخبار، دارالتعارف للمطبوعات، بيروت، لبنان.
١٥. فاضل لنكرانى، محمد، (١٤٢٥ق)، القواعد الفقهيّة، مركز فقه الأئمة الاطهار(ع)، الطبعة الثانية، اعتماد، قم. ١٧- قرطبي، محمد بن احمد، (١٤٢٧ق - ٢٠٠٧م)، الجامع لاحكام القرآن، دارالكتاب عربى، بيروت، لبنان.
١٦. نجفى، شيخ محمد حسن، (١٤١٢ق - ١٩٩٢م)، جواهر الكلام فى شرح شرائع الاسلام، مؤسسة المرتضى العالميه، دار المورخ العربى، الطبعة الأولى، بيروت، لبنان.